



Bodleian Libraries

UNIVERSITY OF OXFORD

This book is part of the collection held by the Bodleian Libraries
and scanned by Google, Inc. for the Google Books Library Project.

For more information see:

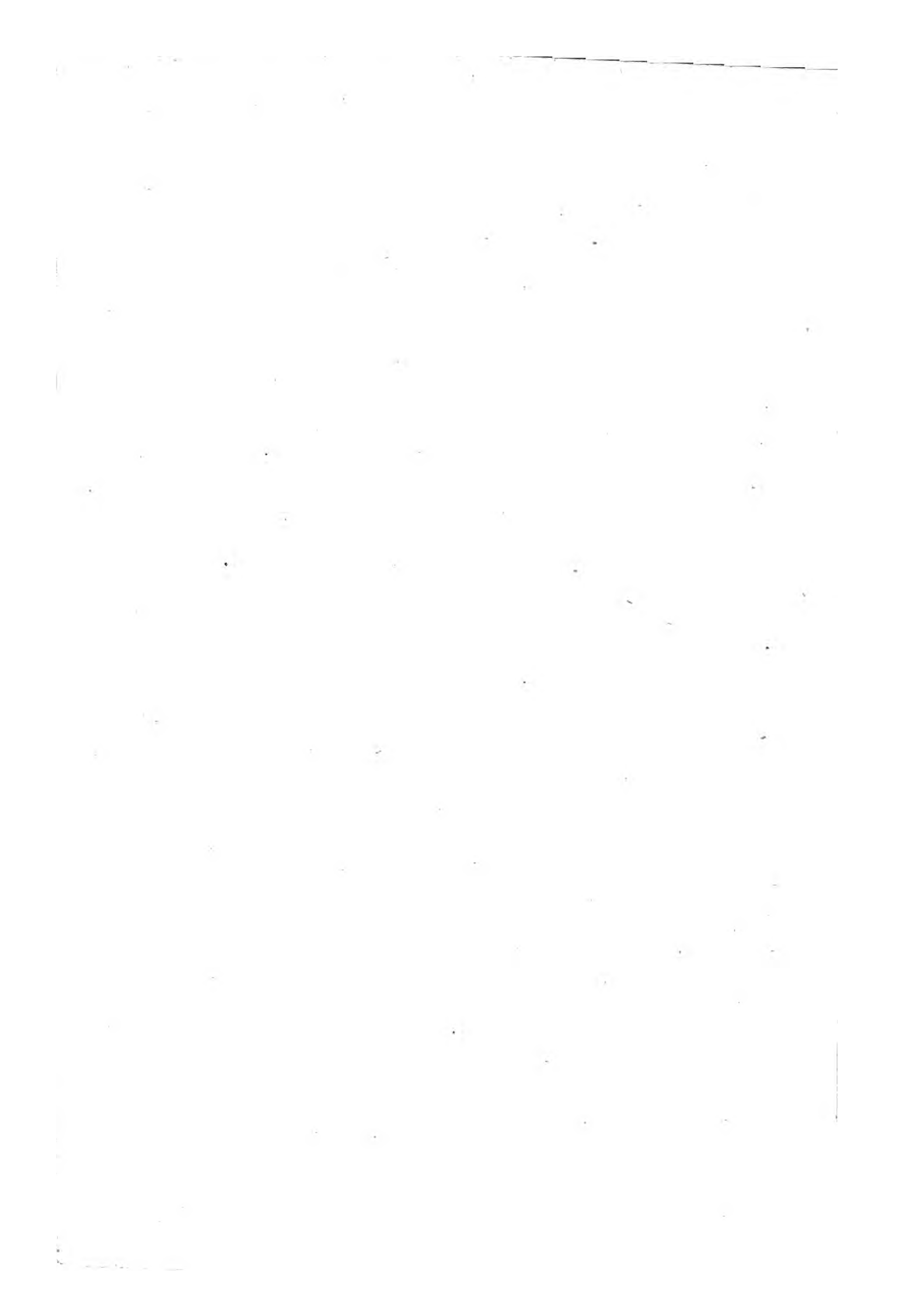
<http://www.bodleian.ox.ac.uk/dbooks>

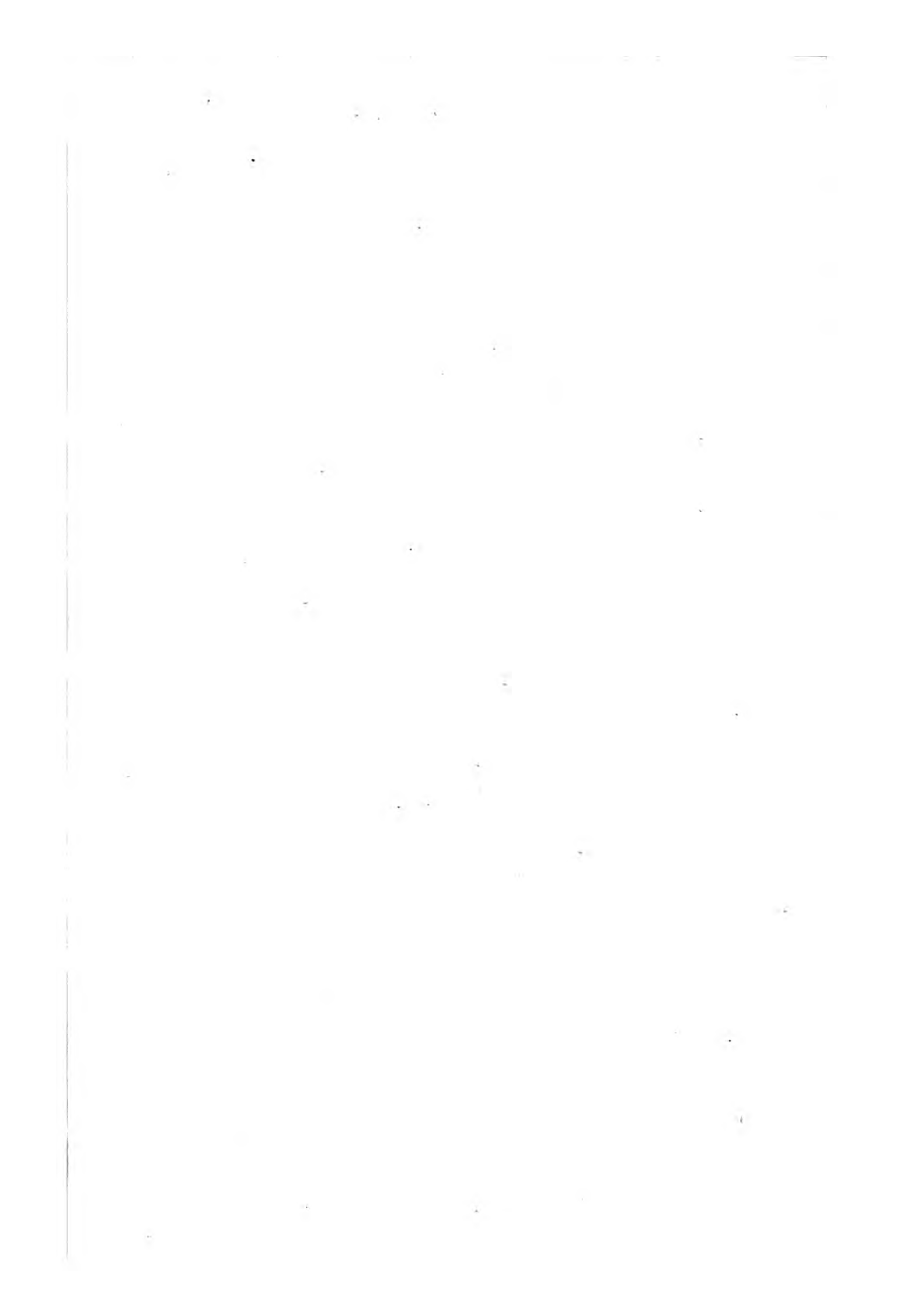


This work is licensed under a Creative Commons Attribution-NonCommercial-
ShareAlike 2.0 UK: England & Wales (CC BY-NC-SA 2.0) licence.

49 c 167







گرنایه از ره طاعت جدا من که گفتم پس بدیت و عظیم در نه هر بنده گرفتار خود است حسن و قبح خود بداند هر کس من ترا بر نیک و بد دادم نیز من بجهت هم آنچه بد امر ضرور لیک طغتم من بود فیض عیسم چون از مقصود سود عام شد شکر پر دارم به درگاه قدیر اعتقاد من بهین باشد مدام	نعمتی یابے ز درگاه خدا چون ترا عقل است آن را پسند مالک و مختار در کار خود است نیک و بد کردن تواند هر کسی تو بکن ز و هر چه خواهی ای غریب انت مختار لکن ذب الامور خالی از حکمت مدان پسند حکم سبیل این مشنوی را نام شد کان رسانید این سخن را تا آخر منه افضل و منی اعتصام
---	---

خاتمه

عبد البیانی بنان لال محمد جاری کن جوی سبیل در روضه رضوان تواند بود
و طب اللسانی بیان فیض محاسن سبیل فرمای گوشت نیم نامل نیل بر مونس
صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه جمعین الی یوم الدین بعد ازین زمین صل
مطلب خلاصه مارب است که درین مان سمیت اقران مشنوی سبیل فی انو
و التمهیل موسوم به سبیل تالیف منبع صفات جلیل صاحب ذهن ستقیم حکیم سید
منور حسین صاحب اسرار و هویتی تخلص به فیض و حکیم هست و محسن ارشاد و جفا
اکرمت آت عمو العابد زبده الفرائد به نگونامی در آفاق مشهور غنشی نول کشور
صاحب نام اقباله کوشش کار پردازان بطبع طبع گردید سیر فی تنه گمان شایع

بنه و کمال کره

چشم ز کس بخوابی می نمود غنی میترتید پسیم در پس نغمه شن لعلی شکر خاره در گل و در حیان خرامان چون بود حیران مستی زمین ماجر گوین اسرار این معنی تمام اینچ سیر است اینچ باغ مست اینچ پراز گفت خلعتش تو نمی دانی چرا تو که کردی در جهان صوم و صلوات نیست اکنون وقت بگیر و وضو هر که طاعت کرد در دنیای نشت این شنید و گشت عابد شادمان یافت نعمت از خداوند قدیر	زلف سنبلیله و تماشایی نمود بلبل از گل گل ز بلبل مسموم سخن سر و آزاد از زلفی نطن ابرو حوریان ماه بیکر جوق جوق گفت با حوری که ایسین هست من کجا یم بست این گلشن ام مخوشندان جسد من شکر نماز شکر کن در بارگاه کبریا * داد این نعمت خدای پاک گذشت باش و گلگشت جنت چند در میدهند او را همین باغ بهشت کرد شکر خالق کون و مکان ماند در باغ جهان راحت پذیر
---	--

خطاب به نفس

هان دلا از سلک حق آگاه شو از غمبه اشتغال دنیا پاک باش غفلت از یاد الهی خوب نیست فکر و تشویشات ناحق دور کن محو طاعت باش هر شام و صبح اخذ کن شعله ز تکیه و درود هر چه باشد باعث عفو و بخشات	نی ز رسم و راه دین گمراه شو پیر و شیخ مشه لولاک باش بیزد این روسیاهای خوب نیست دل ز نور ذکر حق پر نور کن * در عبادت عمر باقی کن بسر سر بر افکن در رکوع و در سجود نیست در حق ایچ صوم و صلوات
--	--

زهد تقویٰ هر که سازد آستین زهد تقویٰ مرد را طاهر کند	جرم و عصیان زونه آید زینهار از رموز شرع و دین ماهر کند
زهد تقویٰ باعث نور دلی است عابدان را تاج نعمت بر سر است	شوده هم مصطفی او هم علی است زاهدان را رتبه افضلتر است
هر که دارد شغل تسبیح و مناجات مستقی را نیست خوفی از مزارت	در ابد سازند او را سرفراز انما التقویٰ مزیل للفشار

روایت

امی برادر بشنو از من این خبر بود مردی عابد و طاعت گذار	می نویسد راوی انیس کو سیر رو شب میگرد و ذکر کرد کار
نی ز راحت نی ز عشرت کام داشت بیدل از دین دل آگاه او	هر دم اندر یاد حق آرام داشت زهد تقویٰ بود رسم و راه او
تا که آمد بهر او حکم قصاص اقرابای او بحسن جد و کد	رقت از دنیا سوی در البت لغزش را کردند تقویٰ محسن
چون برفت اندر مزار آن خسته جان در تلاش آب از بحیر و صفا	چشم بکشود و به شامش شد گمان دید هر سو عابد پاکیزه رخ
ناگهان آمد دری اورا نطق دید گلزاری که کس چون او ندید	اندر و ن در برفت آن خوش سیر آن گل و آن عجب و آن بوندیر
مار من او از مهر و مهر خشنود هر طرف جاری و دونه شد و شیر	وز زمر و بهر اش تابنده تر جا بجای گل لاله بائی به نظیر
شاهد گل جلوه اشکن دور دور چون صبا دامن گل را میدرد	محو گلگشت چمن لیلای نور شبنم از گل سپهر گوهر می چکید

پیون علی و سرمد و تنبیل سخن ماسوای این شجاعت در جهان	داد و بخشش رسول ذوالمنن هست حال جرأت حیدر عیان
در صفت طاعت عبادت	
ای انجی شود از عبادت بهره یاب بنده را نوگر خدا واجب بود * گر ترا عشقی ز دین باشد به سر ز آنکه طاعت نعمت روز جزاست هر که سازد طاعت یزدان مدام ای برادر از عبادت کام دایم تو مشغول بختل طاعتی بندگی را کوشش ناحق مدان گر ترا بانیک دیدی باشد تمیز * با تیر از رسم حق گمراه نیست چیست نیکی زهد و تقوی ساختن چیست تقوی طبع صافی داشتن چیست نهیات دین کسب و عزت ای همه باشد نکویی احسان عابدان را باید عبادت نیکتر چون شود طاعت بر این معنی ادا هر که طاعت بر محل آید از او هر که طاعت گذارد غمزدیش	نیست جز طاعت و اگر سلاک صواب ترک حب ماسومی واجب بود عمر در زهد و عبادت کن بسر هم بهینا دفع رنج و عناست آتش و درخ بر دین باشد چرا ناباشی در دو عالم کامگار * بر سر سجاده بخشین ساعتی حق همین باشد که از احق بدان کن تمیز حق و باطل ای عزیز * بی تمیزان راه نیکی راه نیست روز و شب در ذکر حق پرداختن دل ز غیبات دین برداشتن ظلم و مکر و کینه و کذب و فجور رعایتی ز پنهان دارد طبع صاف تا بود با او عبادت نیکتر * میشود مقبول در گاه حسد باب جنت صاف بکشاید از او عاقبت بهر پیش آید به پیش *

یاد اینجا گشت یوسف را گذر
 ناگهان غنای حضرت خاتم غفور
 من رسول از رسولی و اورم
 از شما هر کس که نشناسد مرا
 از فروغ من رخ دین منجلی است
 در جهان حاجت روائی می کنم
 چراغ بخشید خلاق علی
 ضیغم نیردان خطاب من بود
 چون کردید این جن را تباہ
 گر نگو خواهید مالش دروید
 زین کلام سرور عالی صفات
 مرتضی شمسیر بران در کشید
 ولوله افتاد در قوم پرست
 ماند تا سه روز این قتل و قتال
 شد بپا هر سمت شورالامان
 از دم شمسیر آن شیر جری
 گشت ایشان را دل از دین منجلی
 پس همان جن را بصدق تو قهر چاه
 بعد از آن حیدر بهرون آید چاه
 کرد اول رسم تسلیمی ادا
 مصطفی را بود از سابق خبر

یاسیمان زنده شد بار در گداز
 کامی گروه جسیان بی شعور
 امری از حضرت تهمیم بزم
 واجب آن باشد که بشناسد مرا
 نام من ابن ابیطالب علی است
 جمله را مشک کشتا نئی می کنم
 ذوالفقارم داورب دوسرا
 جاده نصرت در رکاب من بود
 من رسیدم بهرام اداوش بجا
 ورنه پیش تیغ من سر برید
 جسیان هرگز نکرند اتقات
 جست من بود و بپا اندر رسید
 شد محال از تیغ حیدر جان بر
 لشکر دیوان شد آخر پامال
 مرتضی بهم کرد تیغ اندر سیان
 شد سلمان عاقبت قوم پری
 کرد آنها را از شرع آگه عیسی
 بر همه جنات گردانید شاه
 رفت نزد سید گردون پناه
 پس بگفت آن حال پیش مصطفی
 ز آنکه جبر پیش بخواند آن پسر

راوی آورد که روز مصطفی
جله اصحاب و اعزّه در حضور
ناگهان جنی به شکل آدمی
کرد اول بر رسول حق سلام
من سر داران افواج جنم
قوم من بر من جناب ساختند
دو لقمه کردند عسارت بکیناه
عاقبت بگذشت با من این خیال
بشنود گر آه و سر یا دوسرا
پس بیامد نزد حضرت این فقیر
این شنید و سید البشر
یعنی از تشویش آزادش کنید
هر سه گفتند ای شه نیکو خیال
پیش جن لب چون بچناند
گفت سرور حیدر صفدر کجاست
چون بیامد و بر او شیر حد
مصطفی از اب دهن صافش نمود
مقصود از این فکری زنیار
رفت با جن آن شه والا اسم
جلوه گرفت چون عسلی بالا چاه
شد چو روشن چپا و از نور جناب

بود در سجده خیل اقتبای
دست بسته یکدیگر نزدیک بود
آمد اندر خدمت پاک نبی
بعد از آن گفت ای شه عالی مقام
سکن من هست در بیر العلم
در پی ایذا می من پر داختند
من ز جورشان نمی یابم پناه
هست در دنیا رسول ذوالجلال
در رسد آن داور رس وادرا
دستگیری کن مرا ای دستگیر
گفت با بوبکر عثمان و عمر
زود بر خیزید و امدادش کنید
آدمی را نیست با دیوان مجال
غیر تو این امر نتواند کسی
حنیم شکند و حینبر کجاست
بد علی را چشم آتش از زرد
پس پی من حکم اضافش نمود
کرد در گردن حایل ذوالنفث
ناگهان آمد حینبر بیر العلم
بنیان کردند هر شاننش نگاه
هر کی میکرد با خود این خطاب

راستی باشد ره عقل و تیز ای سپهر چون بزم عقل آراستی راستی بهر تو نیکو دوستی است که زبانی را بهی مره هرگز به دل گر بدار می رود به احوال دروغ پس چه افعال ترا باشد فروغ	راست بازان را خداوار و عزیز پایه بیرون حسد را سنی هم بدینا هم به عقیقه نعمتی است ز آنکه او سازد ترا آسند خجل پس چه افعال ترا باشد فروغ
---	--

در صفت جرات و شجاعت

سید از یخانوای تازه کن + جرات و بهت که کار خوشتر است حیثیت جرات تیغ دین آهینستن غانزبان داد شجاعت داده اند چون به سیدانی بجان در باختند مرد را بنود به سر دادن دروغ مرد را جوهر بود نام آوری ز یور مرد است شیر سپهر هر که در جنگاه و او جنگ داد هر که خون در ریخت کس خوشتر است هر که در بازو بجان وقت تیز هر که میسر شد ز شور و آروگیر جرات اظهار مالت می کند جرات از اعمال شاه انبیاست	بر رخ از نور شجاعت غازه کن شیر مردان را شعار خوشتر است بر زمین خون منافق ریختن در جهان نام نگو بناده اند سیر گلزار شاد است ساختند مرد را تنگ است مردن جز به تیغ بر خور و از نیزه جان بازی جری خود آهین باشد شش صد تاج زر سکه ریختن به نام و تنگ داد هر که خود بگریخت جانش بهم گزین کس برو می او بگیرد به تیغ تیز در نگاه دوستان مانع حقیر چنین اسامع ز رالت می کند شیوه انصار محبوبه خداست
--	---

ملکیان آرام و راحت یافتند و ادوایان استراحت یافتند

خطاب نفس

تو مشو گمراه نفس بی شعور عدل و انصاف چون بنیازی اختیار ظلم را گرد و ست واری در جهان ظلم نیز لیل تو در دنیا کنند *	عدل را مفروش با جور و شور ناقیامت از تو ماند یاد کار بد مطلبی زو بر نیاری در جهان ظلم تحزب تو در عصبه اکسند *
عزم گردد ز جور و سدا کشی	بهتر آن باشد که دل زود ریشی

فی التحرز عن البغض و الحسد

یا اخی پر کن ز الفت سینه را ز آنکه این آینه صدق و صفات صاف طینت باش و باطن صاف غصه را میسند بر صاحب ذری حاسد ان را همیشه ترک کن ز آنکه از بغض تو کس نیست پاک تو بکن کاری که شایانست بود	رومده اینجا هوا می کینه را مخزن اسرار دین مصطفی است چشم و اندر ره انصاف کن غم مخور بر اساس دیگر فحش گوئی نکته چینی ترک کن بلکه باشد بهر تو وجه هلاک فی عهد و جان و ایمانت بود
---	---

فی التحرز عن الکذب

ای یار حسن سخن را در شناس چیت آن حسن سخن صدق و تقال راستی سبک رضای کبر است راستی گوئی هر که بنساید قبول راستی وجه نزول رحمت است	تا شوی از بگردین گوهر شناس ایه و تحسین و حسن کل حال راستی کرد از خیل انبیاست گم نگردد از ره دین رسول *
---	---

۴۲
من شترل بنیم اندر ملک و مال
گفت سلطان با شاهی صاحب فنا
عرض تو دادم مفید حال خویش
کن منادی تو که فردا نزد شاه
میدهم در ساعتی داد هم به
این شغیر و کرد تسلیم آن وزیر
داد و اظهار و منادیهای عام
حاضر آمدند درین درگاه شاه
پس فردا استیذان حشر
داد خواهی گفت که من بی قصه
پانخس منمود شاه حق پذیر
گفت سائل این مجال من کجا
زین سخنانی غریب داد خواه
زن بسائل داد منمود از سپهر
بر رعایا چون تو کردی این جناب
کفر گرا از کعبه خست و ناگهان
این گفت و کرد او را زیر تیغ
یکسریک طاری شدند و ساعتی
بر کسی هر س که جوری کرده بود
با کسی بغض و نزاع اعلان نمودند
طالمان را سر ز محبت و رفا

زانکه عدل و نصفت آمد در زوال
حق نصفت را کس منمود ادا
ترک کردم این همه اعمال خویش
حاضر آید هر که باشد داد خواه
میسر منمود البغیرا و همه
شد به بیت المال خود رجعت نید
کای گروه ظلم کش منمود اتمام
تا بداد خود رسد همه داد خواه
نزد شمع رفتند با جهان چنین
زوجه ام گرفت منمود نزد حضور
زوجه شهزاده را تو هم بگیر
من بخوابم زوجه ام را کن عطا
آن زن و شهزاده را طلبید شاه
تو که هستی وارث این مال فرز
و دیگران را کی ستم نبود روا
لی سلمانی بساند در جهان
دور افکند از تنش هر یک ریغ
بر همه مظلوم و طالم بیتی
درومی با هم و گرا همه نمود
پیش سلطان حسابت و عوانند
حالمی پر شد نصیت عدل و داد

پادشاه بود در ملک مجسم *	همه اسکن در درو دار او بسم
صاحب جاه و جلال و تخت و تاج	میر سید از چندا قلمش حشر جارج
فوج او چون موج دریا پیشا	ملک او چون کبر ناپیدا کن
زور شور نعمت و احسان او	گرم بازار شکوه و شان او
حاکم از جود و سخايش شرم گین	رستم از سیف غنایش دل خیزین
بخشش و انضال رسم را او	عدل و نصفت خادم درگاه او
اتفاقا شد به توتی سر و دل	طبع پاکش خافل از حسن عیال
بزم عشرت روز و شب بنظر رشید	کوشش اصلاح دولت و دین
چون برقت از ملک سلطان اخیال	نعمت عدش باید در زوال
حاکمان قسریه و سرب و دیار	ظلم در ملکش نمودند اختیار
بیدل از جور و جوارم شدند	یک بیک آثار نصفت لم شدند
بود سلطان را وزیر پاک دل	شد تیغ ظلم شاهش چاک دل
رفت روزی در حضور پادشاه	عرض کرد ای حسد و عالم ناپ
باد از فضل جند او مدح	بخشم اقبال تو تا بان تا ابد
دولت و مالمند ای شان تو	جسم و جان من شارب جان تو
گر بود گستاخی حشام معان	عرض حالی می نمایم صاف صاف
ز آنکه زیبا نیست بهر این صیغه	گفتن و نگفتن پیش آید
در جوابش گفت که گاهی گویان	انچه میخواهی بکن از بسا بیان
عرض کرد آن پاک باطن در حضور	استغاث شاه بار قص و سرور
دولت و اقبال را زایل کند	حشمت و اجلال را باطل کند
چون ننهند از مدتی بمیش راه	خدا و مان حسد و بر بیس چاه

در چه اعمالی توای نفس خبیث آن عسلی و آن تنور افروختن دستگیری با سائین و گدا گر تو زرداری زرافشان هم بشو ورنه دولت در چه کار آید ترا	غور کن در دل مجنون حدیث نیست الا لغت اند و ختن می رساند تا به سر کار خدا نامر سال سیمان هم بشو رز که بی سود هست که باید ترا
---	---

در مریح نصف عدالت و قبح ظلم و شقاوت

ایها المشهور من خیل الملوك حاصل این نعمت بکار خویش کن عدل باشد مایه رفور بسزا عدل زیب بسند شاهي بود عدل باشد جنس آرام و سوز عدل باشد مشعل کنج مزار عدل باشد موصل صدق و صواب عدل راجاه و جلالت داد و اند عاد لان از محنت نعمت برخوردار عاد لان را به عا باشد حصول عدل باشد بهر سلطان کام نیک گر ترا فهم است ای صاحب دول معدلت به پسند و فرخ فال شو بشنو از من داستان عا و	ایها الداعی لاسلاک السلوك عدل و نصفت را شعار خویش کن ظلم باشد در جهان ظلمت مندا ظلم نقش پای گمراسته بود ظلم باشد سنگ میزان شورو ظلم باشد شعله انگیزه فشا ظلم باشد موجب قهر و عقاب تاج صولت بر سرش نهاده ظالمان گزینند بر سر خورند ظلم کیشان را و عا بنو و قبول ماند ز و نوشیر و ان را نام نیک عدل و نصفت را بدان حسن عمل مردستغنی ز آل و مسال شو بر زبان آرم بیان عا و لی
---	--

حکایت

من بماندم باد و سیه طفل صغیر این شنید و رفت شاه مجبور آرد و دنیا پیش او گذاشت چون میاگشت سامان طعنا من تلی میجسم اطفال را زین سخن برخاست شاه حق پسند چون برآمد و دواکش از تنور گفت در باطن امام دو جهان کان ساکین را نمی پرسند که سحر فرمود شاه بے نظیر ناگهان آمد ز سرفه در آن مکان گفت اهل خانه را کای بی شعور این میسر کشور جود و سخاست سرور کون و مکان است این نام این شنید و آن زن نیکو سیر شد فراموشش خیال قتل و چاشت گفت من آگه نبودم یا سیر گفت مولاتو مشور در دل خزین شوهرت شد قتل با من در غزا این گفت و آن شد عالی مقام	جمله محتاج از پی نانی سیر آمد اندر حسانه اش بار و گر تا کند سامان اکل و نقل چاشت گفت زن با سیر و عالی مقام تو کین روشن تنور امی با خدا در تنور انداخت بهیضم های چند شد روان آبی چشمه ان حضور امی تلی هست این سزای کسان لقمه می سازند تنها بے ملال گاه می افروخت آتش ان امیر بود او واقف ز شاه دو جهان خدمتی گیر ز عمر نام غفور جانشین باد شاه انبیاست و میگیز بیکسان است این نام گشت غرق بحر خلعت سرب سربای سرور دین در کذاشت عفو کن جرم بے ریتدیر زانکه من هستم ز تو خود شر مگیر من نرسیدم ز حال تو چرا دستگیری می نمودش صبح و شام
--	---

خطاب نفس

در میان و ساکین و گدا سپهر را با نقد ایمان در فروش مشت دولت ایفشان پیش انچه بخشیدی همین اموال تست عمر بگذشت و اجل آمدت ب در ره ملک عدم خالے مرو خافلا غفلت ازین معنی خطاست مرد گو حاتم ولی نامش بماند نخل تاثیر می ز سوره طینے است او نخل عساید و طاعت گذار و فقر را باب بهمت گوشش کن	بخشش آن باشد که بگیرد عطا پس جام لطف بخروش و بخت فیض و بهمت را بیفراهرش بی ثبات این جمله ملک و مال تست گوشش کن بهمت اگر با نصیب زاد خوش گیسو زین زمر شو زاد و ریش نعمت فیض و عطاست هر سخنی را ذکر اگر اشش مباد بخشش را باب جهان را زینست گو سخنی خاسق بود بخشش گسار بهر عقل و بهوش را بر جوشش کن
--	---

روایت

کز براسے خیل مسکین و گدا بارها سمر برد سلطان زین بیوه را دید شاه مجبر و بر وزنم ایام زار سے می نمود فاقر بر فاقه زرو سے او عیان بنگہ بستے دستگیر حال او گو بن از حال زار خوشیتن سن چه گویم گردش چرخ و دوتا در جادوی از شهادت کامیاب	بود این از عادت شیر خدا بار آب و نان بدوش خوشیتن اتفاقا در مقام شد گدا نالہ آرتندلیل و خوا سے می نمود مفسی از رنگ و بوی او عیان بیدنی طاهر ز فقر و مال او گفت با آن زن جناب بگوین گفت زن پرسی چه عالم ای فتی شوهرم شد با عسلی بو تراب
--	--

جلو بخش ووشش پیس برنم ای شقی از قدرت من نیست این گفت و جانب گردون بد مرتدی کان وادش نیم من ناشده این گفتگوی شہ تمام آب می نوشید پر خپ آن شقی شہ چو از سوز درون بے اختیار جان بداد آخر بہ سیلاب عذاب	نور عین ساستی کوثر منم کاید از سنگ سیہ سیلاب نور کرد فریاد اسے خداوند مجید توبہ اور اجواب این سخن تشنہ شد ناگاہ آن ابن حرام میفرودش اشتعال تشنگی در فزات افتاد بے صبر و قرار شد زعفران بر کبر کامیاب
---	--

در صفت سخاوت و مذمت بخل

یا اخی صدر سم اسلاک السلوک الطافین من الرب الودود کیف لانی غیرہ کیف الزل چیت بخششش بی احتیال اہل بخشش خاصگان داورانند ای اسے لر صاحب دولت ہو بغل را در خاطر خود جاسد حسنی ہم باش و ہم احسان بخشش آں نبود کہ باشد باعز بخشش آں نبود کہ باشد ارکان بخشش آں نبود مایسدر	انہ ضور لا سماء الملوک ہل صفی من فیہ افضال وجود ہذا مفتاح لا ابواب الدول ہم بصرف علم باشد ہم بال فی کسب پارہ سیم و راند کن ندیمان عطارا پیروی بہر دولت نعمت عقی مژ منتی بر غیرے منت بدار چون طیبان را کند اہل مرض چون عطای کسوت جان دادگان ہمچو بہر خدا مان اسری
---	---

گر کسی دل بر خود آرائی بداد
عاقبت جهان جسم بر سوائی بداد

روایت

گفت راوی در مصنا میں خبر بعد قتل دوستان با وفا بالب خشکیده و جهان خرب و غنم گلهای بستان رسول پاره پاره شد دل پر درد او از جراحتها مشکب جسم پاک خون ز فوہات جروح تن روان در غنم نرزد چشمش بے ضیا نالہ میفرمود با سوز درون شکر اقوام اعدا ہر طرف زیب رہو از رسول محتشم بر سرش عمامہ خیر البشر ناگہان آمد لعینے پیش او بسکہ بود او را عنادی از جناب ست گوا از رحمت رب جلیل لیک در اندم چه شد ای پاکدست تو چرا زو آب نتوانستی گرفت داد مولایا بخش گامی پر غرور تو مراد است محتاج آب	چون حسین ابن علی علی کھر ماند تنها در بیابان جہناب گریہ میکرد از لے الضار دین بود چندان خاطر پاکش ملول آسمان نالان بہ آہ سرد او موی غبر بوی او پر خون و خاک نہرا شک از دیدہ روشن دل وزیری عباس پشت او دو تا دبدم از دیدہ سے بارید خون گرد آن سرور محاصر صف صفت سزگون استاده سلطان ام ذوالفقار شیر یزدان در کمر خیرہ باطن خیرہ ظاہر خیرہ و گفت یا نور نگاہ بو تراب والدت ساقی جام سلسبیل زانکہ آن آب است و آن نہر قیامت آن کمال تو کجا اکنون برفت تو نہ آگہ ز اسرار عفو ز دور شوای مصفا خانہ خرام
--	---

عجز را سر بر سپهر رفت است
عجز زبید با کمان و با مسمان
کبر و عقل و هوش را زایل کند
کبر کیسان ست با شاه و گدا
این چه نیکان را بد انجاسی مذا
منظلم اعمال عباد است این
ای سپیدباش در دنیا نفور
زان چه آید حسد زبون غالی ترا
هر که نخوت بر امارت می کند
هر که را بر جاده شمت نازند
هر که کوس ناز نعمت در خواست
هر که در خود کرد دعوی خود
باز از اجلال سر عوفی که در
حسبت مزور در العبدش که خواست
صولت دارا چه استزد و چه شد
قیصر و نفور و اسکندر کجاست
جام باقی ماند و جسم جان داد و نیت
گرچه اینها وارث شاهی شدند
انیمه مرغان دولت دانه لیت
از پی آیندگان در مستگان
پس برین جود و وجود ملی ثبات

کبر را بازو به بند خجالت است
نعمت افزاید به ارباب جهان
گل چراغ عیش بزم دل کند
راند شیطان را ز درگاه حلال
بهر بر صیحا چه بدنامی نداد
مخرب فطون و شدا دست این
از کبر و زرع و عونت و عسرو
در دهد در وید اعمالی ترا
مایه اسلام عنارت می کند
باب لعنت بر رخ او باز شد
گوشش خود را پر ز شور طعنه ست
رفت از عالم بحال بخودی
کی بدینا ماند شد او شدید
زکر عقل فلسفی باقی مناند
دولت قادر و نچا بود و چه شد
خرد و حسرت نام نام آور کجاست
در ارم شداد پانه نهاد و رفت
عاقبت سوی عدم راهی شدند
کشور دنیا کجوتر حنائی است
چون بود ممکن حسابی در جهان
کے سر و کبر و رعونت در حیات

این دو کس کردند زو سامان شهر	عاقبت کشتند او را به خطه
بعد از آن خوردند چون هر دو طعام	کارشان هم در زمانی شد تمام
رز لصور اماند و اندر یک زمان	طالبان زر پرستند از جهان
باز عیسی را چو شد آنجا گذر	دید آن سه لعشش و آن انا زر
بود ز چون قتل آنها را سبب	کرد نفرین بر زر و بر زر طلب

خطاب محسن

حاجلا از حب زر آزاد باش	در ره ملک عدم بازار باش
چیت زاد آن بحق پر دشتن	نفس را محو قناعت ساختن
حرصها پسند در دهر دنی	مشت را کن از دُر دولت غنی

در مدح فروتنی و قدح کبر و منی

ای عزیز از کبر و نخوت دور شو	نی بحسن و مال و زر مغرور شو
سینه از سوز تکبر پاک کن	خاکساری را عروج خاک کن
پرضیا کن سلک باطن را ز نور	کم مشو در ظلمت غیب و غم دور
برمتاع دولت دنیا مسنا ز	کوشش آرایش عقبی باز
از تکبر نفرت مطلق بگیر	ارتباط از رسم و راه حق بگیر
گفتگوی مجبزا منظور کن	لن ترانیهای ناحق دور کن
تو مدان خود را نشودن ترا	را نکه پسند و ازین معنی سی
عجز باشد مشرق سیما محو	کبر باشد مبطل حسن وجود
عجز زیب و رفیت افعال است	کبر وجه ظلمت اسمال است
عجز باشد حکم قتل آن و حد	کبر باشد رسم شیطان خبیث
عجز کلام انبیاء اولیاست	کبر فعل دشمنان کبریاست

گفت خادم را که یک حق من است
 عرض کرد آنکس که ای عالیمقام
 حال او را هم بکن با من بیان
 بهر ثالث آنکس که یابنده است
 گفت خادم کن عطا این هم مرا
 کرد زین معنی بسم آنجناب
 دید محبوبش چو در بند زیان
 خواست تنها تا برد آن هزار گیش
 ناگاه از سوی رسیدند آن زمان
 چون بدیدند این زرو این ملز
 این تبرسید و بگفت اید وستان
 من از آن حصه خود گیرم کی
 زین سخن راضی شدند آن گیسو جو
 بود حال شان جو اندر د رجوع
 گرسنه خود را نمی باید گذاشت
 بعد اکل و نقل هر یک بی تکان
 بود و هم از آن حصه اقرب
 چاشت بگرفت و در آن انداختیم
 لیک انجا هر دو کردند این صلاح
 تا بود آن زرد و حصه لا کلام
 شخص ثالث الغرض آورد چاشت

حق تست آن حصه ثانی که هست
 حصه ثالث بود حق کدام
 پس بفرمود آن مسیح و جهان
 کان برای نان من دزدیده است
 ندانکه من دزدیده ام نان ترا
 جمله زرخشید او را بی حساب
 صحبتش را ترک کرد و شد روان
 آن همه زرد و سکونت گاه وحش
 دو حریفان و گر هم پیش آن
 دست بردی خوانند از راه شر
 می کنم سه حصه ز را بی گسان
 دو شمار ای سپارم بی شکی
 هر سه بتقد با هم رو برو
 فهم ایشان شد بر همین رجع
 یک رو و از پای آورد چاشت
 حصه خود گیرد و باشد روان
 رفت در آن ده کی زبان و جیب
 تا بد آن هر دو را ذوق عدم
 یعنی در قتل سوم باشد صلاح
 هر دو را زان بدست آمد بجام
 شادمان نشستند پیش شان گذاشت

ناگهان شد بر لب جوئی گذر لیک آندم پیش آن ذیجاه وجود برو عیسی خود از آن ناسی بچاشت رفت بر دریا برای شرب آب دید کان نان سوم باقی نبود گفت خادم من ندارم زان خبر هر دو میفرستند تا که از سو بره را گرد چون عیسی طلب زنج فرمودش سیم باوقار خود از آن در خورد و خادم را بداد حسب فرمان جناب کبریا بره زنده گشت و زانجا شد روان تو بحق آتش او نذر من راست که احوال این معنی تمام گفت خادم من ندارم زان خبر چون از آنجا بر لب دریا رفت شد روان بر آب دریا فی خطره عاقبت چون دریا بانی رسید داد گمش تا کند ابنار خاک خاک را فرمود که حکم خدا یک یک زرشند همه خاکی کنند	جای قتل و چاشت آمد در نظر سه عدوتان از برای اکل بود یک بنادم داد و یک باقی گذشت آب نوشید و بیامد آنجا گفت با خادم که آرام در ر بود رفت رانجا عیسی والا هر دو شد نمایان باد و بره آهوی بره آمد پیش او از حکم رب بخت از گمش کباب خوشگوار پس از روان عیسی والا نهاد کرد زنده بره مستول را گفت با خادم میح دو جهان کان ترا بنمود اعجاز من در گرفت آن کرده نانی کدام این شنید و رفت آن والا هر دو دست خادم را بدست خود گرفت گفت با خادم که حالم درنگر خود نشست آنجا و خادم را بدید خادم این نبود و پس آید پاک گو تو هستی خاک شو ایندم طلا عیسیش بگیرت و سه حصه نمود
---	---

گر کنی در حسب ز عمر سری تمام عیش و سرور خواهی مکن منکر معاش نعمت عجبی اگر خوش آیدت خواهش رخصت جان در سوختن فکر دولت در هم افتادن بود تو ز تشویش تنگم پاک شو در تلاش رفع ناداری مباش احتیاجی پیش سر کاره مدار جز خدا از دیگر اسد ادا می خواه پاره سیم وزر از هر جا گیر در رجوع حاجتی باد دیگران هر که شیران را کند رو به فرج فرصت کردم گر شدی صاحب دل دولت دنیا شکوه ذیوی است ملک و مال و صولت و جاه و شرم این همه فردا چه کار آید ترا در قناعت عمر باقی کن بسر حب دولت کی زندانی بود	کی رسی جز کلفت ناهق بحام بار برد و غم غم دولت مباش جستجوی سیم و زر کی بایست شعله محنت بدل انس و خشن حب محنت آبر و داد ن بود نی درین حرص عجب غمناک شو بتلای دولت و خواری مباش با میران جهان کاره مدار غیر خاصان خدا داد می خواه استخوانی از سنگ دین بگیر رهت گوید شاعر شیرین بیان احتیاج احتیاج احتیاج زان دول نبود تر حسن عمل حسن اعمال متاع اخروی است نوبت و تقار و فوج و مسلم نعمت عجبی نیست زائد ترا غم مخور ناهق بفکر سیم و زر موجب تذلیل و رسوائی بود
---	---

روایت

راوی صادق گوید در حربه خادمی هم بود نزد آن جناب	کرد روزی عیسی مریم سفر به پیش میکرو با صدق و دوا
--	---

آن زن زر گر کجا و این کجا	کافران را حاصلی از دین کجا
اینهم از صبر و تحمل صو لے هست	صبر و درینا و در دین دولتی هست
صبر باشد لغتی بی شک و ریب	صابران را میرسد عونی رغیب

در خدمت شهنواک ندختن ملک مال و تلاش نمودن دولت و موال

ساقاده ساغر حسرت ربا	زانکهستم از می حسرت و هوا
از سر دورمستم سرشار کن	غرق خواب غفلتم بیدار کن
ان صفی قلبی من اللوث الشنیع	لیس لی فی غیره ملک وسیع
حب اموال سند تل للولاء	انه صنف من اصناف البلاء
ای پسر از لغت زرد و ور باش	فی فکر کیم وزر رنجور باش
چون درین ره جستجوی میکنی	چون نوال آبروی می کنی
ترک کن این حسرت مال و منال	در فراق دولت دینا منال
کین عجزه دشمن بیان ست	فی عروس لبس جانان ست
این عجزه با که دامادی نخواهست	عاقبت جز مرگ او شادی نخواست
این عجزه حسنه دار چند شد	لیک کی در خانه پاسبند شد
این عجزه بردفت جان چند	کرد غارت کشور ایمان چند
چون بود عاقل از و مانوس تر	الحذر زو الحذر روح چند
غافل ازین چشم انس آزاد و نه	خانه عمر قلیل آباد داره
کوشش دولت نباشد بی خطر	حسرت ز نیست خالی از ضرر
من اتی فی رسمه سعی الدول	انما یوتی تحریب العمل
خواهش اموال بی سودی بود	زانکه از سودش چه مقصود بود

کرداد آندم دور کشت از ناز	گشت محو ذکر رب بی نیاز
پس سه مقتول با تن وصل کرد	نقل عجز از میحاصل کرد
زخم را پر ساخت از آب دهان	شتم باذن الله سر و پا زان
کشته ز آب چشمه جوان چشید	مروه را جان در تن بجان رسید
گرچه پند بود مقتول حسین	کلمه خوان بر خاست از روی بین
زن ازین عجز حیران ماند و گشت	ای سیمی صیت این را نهفت
تو که الحق داشت صد دلتی	صاحب غر و شکوه و صولتی
روح و تن قربان بکار کتسم	گر بود صد جان نثار تو کنم
گرچه از شان تو ظاهر شد من	کای توئی مقبول رب ذوالمن
لیک اسم با کمال خود بگو	با من سکین ز حال خود بگو
تو که فرمودی کنون امداد من	چون خیزد با تو از سر یاد من
گفت سرور کای زن صاحب جیا	صامن خود را تو شناسی چرا
مور داندوه و درد و غم منم	صاحب مجلس با تم منم
اهل دین بر حال من زاری کنند	در محترم غمخیزه داری کنند
چون شنیدم غمخیزه و سر یا تو	در رسیدم از پی اسدا تو
زن ازین تقریر سلطان صین	شد بصدق دل مطیع سلک دین
این دو تن بودند حیران ناگهان	شهرسوار از چشم ایشان شنیدان
پس زن دزدگر روان گشتند زود	حال خود گفتند در قوم بنود
زین کرامت آن دو کس نامی شد	سه صد از کفار اسد می شدند

خطاب شخص

صاحب صبرست از دنیا علی

توجه دانی آه ای نفس دنی

و خدایین دید و گریبان چاک کرد
 گفت کای اسلامیان پر دغا
 این چه طغیان دین چه جوست آه آه
 شوهرم را بی خطا برید سر
 ضامنم دادید و کردید این جنا
 حیث این کار شما آن کارها
 گرچه این می کردید زیاد و بکا
 باز بگرفتند او را و برود
 زن همی رفت و فغان با کشید
 نعره میزد با تیپ روح و جد
 ناگهان آمد غباری در غلغل
 چون تیر آن گرد در میدان کشود
 یک بیک برید و اسان غبار
 اند آمدند و نشان آن ولی
 گشت گیتی از قد و مش سر بلند
 نصرت و جنت شتابان پیش او
 توشش برق همبند سر بر
 چون قریب زن رسید آن شهر
 سز جسم آن حریفان دور ست
 پس به آن زن گفت آن حصا
 این بگفت دست شفقت ز درش

موی میگون پر خط خاک کرد
 حیرتم آید ز اقوال شما +
 کی سلمان را رسد و این سمر
 عهد شکستید بی خوف و خطر
 آفرین شاه باش حسین مرجا
 به رتبیج شما ز نار مساف
 خنده زن بودند آن اصل جنا
 جانب ملایم خود کردند رو
 آه می کرد و گریبان می دید
 ضامنم تو تا بفریادم رسد
 سرگون شد بهر جبال و شهر
 گنگ شد صحرا ز صوات درو
 شهسوار می گشت زان سوها
 شد جهان از جلوه او سخی
 آسمان سر بهر تلیش فکند
 طوقا گویان ملایک از دوسو
 در گفت دستش عیان تیغ دو
 کردی برق دم را شعله با
 ختم کار بندگان زور ساخت
 تو مشو آرزو ده ای نیکو شمار
 رفت بر بالین نعش شوهر

گریه خواهی بیان کن این زمان گفت دختر کذب رسم مگر هی هست یک رسم دزد و جورشما* زین سخن افغانیان پر عشا بسکه خونی داشت آن رشک منم منکبه نیم بار اسی اصل کین* کر خرم ایشان دست بر سر نیند من ندانم این زرسم و راهیت یک پندارم که مرد پاک بود اهل ایمان را اسیری دانش گر همان مظلوم راحت من کنسید پس بخت آن حریفان شیر صاحب آق گریه شاه کربلاست هست نور چشم احمد آن ولی سر به او دوست است را گرفت مومنان کین گریه می کنند با ورت باشد گران پیمان بود زن غافل زرسم مکر و شر چون بیاید زرگر صاف درون بهر دنیا نقد دین لعنه خستند در کشیدند از خلاف ظلم تیغ	شوهر خود را کجا داد و امان پاکبازان را دل از هزاره تهنیت نامبادا بر سرش آید بلا عهد ما بستند بر ترک جنا گفت این پیمان نباشد با ورم در محرم گریه از مومنین* نعره های داینامی کنند صاحب این گریه این ناله کیست چتر او حش بر سر افلاک بود سیدی گردون سر بری دانش شعله ترش مرا ساکن کنسید آنچه میخواهی ز ما سر کعبه حکمران کشور ارض و سماست دلبر زهر حسین ابن علی تشنه لب از ترسم و بیخوابت در محرم ماتم او می کنند صافش دادیم بی کذب و ریا داد شوهر را صدائی بی خطر عهد بستند افغانان دون آتش جو و دستم افروختند برنگذند از تشنه سر برین
--	--

دختر آرزو و گریبان پاش کرد
ماند افغان داده زانکارش ملول
زانکه از گردون چهار سر رسد
والدین خویش را گفت آن صنم
شوهرم را اگر بطلبید این زبان
او مراد رسکن خود جدا دهد
والدیش زین سخن حیران شدند
دختر از حال خود آهنگار گفت
والدیش چون شنیدند این بیان
کرد باد امان و خضعت مادرش
شوهرش همراه آن غنچه دهان
داد افغان را کسی آندم خبر
این شنید خوشگین شد آن لعین
اسب را اندوهدم دیگر گرفت
آن زن زگر که در ره پهنس
در عقب چون دید ایشان را روان
کن بجای زود بود اخای جد
استماع این کلام مضطربش
شد چو آن پنهان بلا در رسید
دختر آشفت و عقل و هوش رفت
گفت ظالم ظالمان این طر فحیت

تو دلتیر ملاست هاشم کرد
مضطرب شد دختر از خوف عدو
آفتی ناکرده خصمیان در رسد
بهتر است امر و زنت ب شوهر
من ز قید قنّه در یابم اسان
تا مباد کس بمن ایذا دهد
مورد آلام بے پایان شدند
پرده بگشود زان راز نهفت
شوهر او را بخوانند آن زبان
داد دست او بدست شوهرش
شد بجای بود و باش خود روان
رفت باز و ج خود آن رشک
دست زد بر قنّه شمشیر کین
ره بسوی آن پری پیکر گرفت
بود ترسان هم ز پیش و هم ز پس
کرد با شوهر اشدت آن زمان
کین بلای ناگهانی می رسد
گشت پنهان در مقامی شوهرش
آن شقی پیشش نزر گرفت
آن لعین چست آمد و راهش گرفت
کین گریز از ناز رسم و راه کیت

صبر در آتش و در آبر و در آبر خلیل	صبر در اول بود اسب علیل
اینیا او او لیا او او صلیا	صبر میکردند بے رو و پیا
صبر باشد موجب حسن عمل	صبر باشد مصلح ظلم و زلل
صبر بر رسم خاندان مصطفی است	صبر بر شمع مصلح صدق و صفات
مشرق السیما فی یوم التیاء	صبر باشد موصل بالاتحاد
صبر باشد حامی فی العیاء	صبر باشد مدخل فی العیاء
لقنح الارواح فی افق	نقط الاجرام من ارباب
هم بدینا هم عقیقی میبد	صبر بهای عظمی میبد
زانکه آید زو بدینا هم	نیت اجرش بر قیامت منحصه

روایت

قصه صابر چنان آلوده است	راوی صادق روایت کرده است
خوشدلی خوش منضری صاحبی	بود در ملک جنوبی زرگر
آفتاب از تاب رویش در حجاب	دختری داشت رشک مایه تاب
حور و غلمان را جانش سر بدو	شمع از نور جبین او خموش
حبیبی نازنینی دلبر	بود آند ختر چه نازک پیکری
عصو و صوفش لائق نظاره	فتاش سروی خرش می پاره
کشته ابروی جساد وزای او	بود افغان زاده شیدا ی او
مسکینی در غیر کوه او نشست	سرنی جز آرزوی او نشست
محنت نرزان مرد بد اعمال بود	لیک آند ختر که نیکو مال بود
داد افغان سیه رویش پیام	بود روزی زیب آن لاله نام
مجرم فعل زنا کاره شود	تا اسیر طلقه یارے شود

باز نظر آنکه پیر سید از امام فی شب دانند اورانی ز روز گفت شه آن ساعت و وقت است آن ساعت ز اوقات ساعت فردوس آن ساعت بود در همان ساعت به ارض و فلک جمله اذکار الهی می کنند زین کلام سید و الانس و انس	در شب و روز ست آن ساعت کدام گویند ای نیر عالم مشرور تا طلوع شمس باشد از صبا منظر افوار حلاق مجید واقع هر در دو حشر علت بود وحش و طیر و جن و انسان و ملک حمد یزدان ماه و ماهی میکنند لزه بر اندام نصرتی فتاد
---	--

خطاب بنفس

غافل از وصف علم آگاه شدی تو هم از افکار دنیا پاک شو ساعتی بر بند ایام نشین زنگهار آینه دل دور کن جامه سودای عصیان را بپوش جمل وجه پشیده اعمالی بود	ما هر این مسلک و این ره شدی عارف علم شهر لولاک شو اخذ کن شغل حصول علم و رخ ز نور علم حق پر نور کن رو به بر جمل و مکر و کبر و شر جاهل از علم و ادب خالی بود
---	---

انی اتمت بیان العلم و ابتدیت فی تشریح الصبر و الحکم ساقیا بس ختم شد فصل شباب عیش و عشرت رفت و دلگیری کرد موسم غیظ و غضب بگذشت بس غافل این ترش روی تا کجا از طریق کبر و دوری اخذ کن	نیست دوران و تابل و در شراب رخصت ای جویش شغف سیری است پوشیا لیل کنون از پیش بس تا کجا این تند خوئی تا کجا اخذ کن سلک صبور و اخذ کن
---	--

روز چون بگذشت و طاهر گشت شام	جلوه برباده نمود آن امام
عازم تبیر بود آن دم عیال	ناگهان پرسید شخصی خارجی
گفت یا حضرت سوالی می کنم	یا علی تقی شحالی می کنم
گفت مولا آنچه می پرسے بگو	دست بسته عرض کرد آن کینه تو
شرح اقتضائش بعنبرایا امام	هر چه از مرغان حلال است و حرام
گفت حیدر ای لعین پر عنبر و	نیست مبطون تو خالی از شر و
تو بخوابی کاذبین چون چیرا	عاقبت باشد نماز من قصا
گر چه هست این رمز پیش تو محال	لیک میگویم جواب این سوال
می خورد از پنجه هر مرغی غذا	تو بدان نوع حرکاتش بی یا
وانکه بمنتظار چیزی می خورد	آن بود نوع حلال ای بخور
بار دیگر گفت آن کس یا امام	بچه آید از که بیضه از کدام
مقتضی اندمود او را در جواب	بشنو از نیم جواب با صواب
هر گز باشد دو گوشش اندرون	بیضه اندازد درین دنیا و دن
وانکه گوشش در برون است نظر	بچه نیز آید بحلق اسے بدگر
این شنید و گشت حیران آن لعین	محو طاعت شد امیر المومنین

روایت

کرد روزی مرد نصرانی سوال	از امام باقر نیکو خصال
چون همیشه ای شمع کون مکان	میوه جنت خوردند اهل جان
پس چرا در میوه اش ناید کمی	زانکه بهر صفت می باید کمی
گفت شه آن میوه باغ جان	نسبتی با شمع دارد بی گمان
کز شمع بر سر روزی صد بار	کم نگردد ز روشنایی زینهار

۲۲ گر کنی اندر حصولش جد و کد علم باشد در همتا سه راه حق علم باشد جوهر ارباب دین علم باشد نور قلب انبیا علم حق بهر نبی و هر دولتی خافلا لشوحدیث انتخاب	۲۲ علم را باقی ست فیضی تا بد علم باشد نعمت درگاه حق علم باشد گنج قفل باب دین علم باشد رسم شاه اولیا مصطفی ایوان علم و در علم است می نویسم ذکر علم بو تراب
--	--

روایت

گفت راوی چون ازین باغ جهان از عسلی قومی بر سپید این سول گفت حیدر علم به باشد نه زر مال را باید محافظه بے گمان اهل دین و دشمن اهل زر اند کم شود از صرف دولت لا کلام الغرض منبر بود سلطان مان باز بامردم مخاطب شد عسلی گر بر رسید از من ای اهل ضلال بچنین گویم جوابش بی عدیل زین کلام آن شه گردون شکوه	کرد در حلت خند و سنجی بران یا عسلی علم ست بهتد یا که مال زانکه علم از زر بود محفوظ تر علم ماند بی محافظه و امان دوستان صاحب علم اکثر اند علم از اصراف انرا میدم چند وصف علم را پیسم بیان گفت زان قوم خوارج آن ولی تا بقای جسم و جانم این سوال از دلیل صایب و نص جلیل شرمگین و سزگون شد آن گروه
---	---

روایت

گوید این را وی با صدق و صفا شغل با تبیج پیسم می نمود	بود روز زیب مسجد مرتضی ذکر حنلاق و دعا لم می نمود
--	---

ذوق جوع و تان جوراکی رسی	تو که خواهی شود ربای نرس
تو نه آنکه ز لذات ابدیه	تو نه واقف ز فیضان صمدیه
باز نعمتهای دینا می کشته	ذوق حلو او مر با می چشته
مگر ترا باشد خیال پیش و پس	این هو سهل ترک کن ای بوالهوس
از جلوس بزم و مینا در گذر	کن مشغول نیک عمر خود بسر
در حصول علم دین مصروف شو	وز شناسایان حق معروف شو
چون تر نه منظور باشد فکر علم	بشنو از من جدیدیت ذکر علم

در صفات علم

ساقیاده ساغر ارج علم	تا بود این نظم متناح علوم
کن عطا آن جرعه ناب بیان	کمال مسامحه را کند باب بیان
چون بیان علم پی در پی کنم	عقل و نقل و ذهن و طبع را طی کنم
هر کلام من فروغ دل بود	هر روان علم را بهمنزل بود
علم افزاید ز جام نظم من	جمل بگیرد ز نام نظم من
هر سخن ماند ز من افسانه	عالمان را همچو شمع حسانه
علم باشد نعمت روز ازل	علم باشد عز و جاه و بی بدل
علم باشد مایه صدق و صفا	مسلك اسلام و شرع مصطفی
جا بهلان را علم در و در بود	عاقلان را بهر سیم و زر بود
جا بهلان بی حشمت و بی صولت	صاحبان علم صاحب دولت
علم در دنیا است نیکو نعمتی	کاذب و عجبی هم رسد ز نعمتی
می گشاید علم ای نفس خبیث	سرتر آن و تقاسیر و وحی
صرف کن در شغل علم و وقایع	تا بدانی معنی آیات را

دعوتش را کرد چون سرور سبیل بعد تر سبیل سلام کرد گار + + باتو نه مایه چند او ند غسلی ای دعوتش آتش به سر کار خداست زین بغیدی خواجہ مہمان را گفت بہمان لب گفت و در مسجد رسید چشم او را ماند تا صبح منتظر رودہ و دل سوخت از جوع عطش شب گذشت و جلوہ گر شد آفتاب بود حیران بہمان با صفا + صبح دم در خدمت خیر البشر + ناگہان رسید جبریل امین باتو نه مایه خدا بعد از سلام کان نباشد در دل از فاقہ حزن فاقہ باشد نعمتی از خوان ما شکر کن با چہ نعمت مودم عطا این شنید و خواجہ جن و بشر + شد ازین ہر چو مہمان خدا	در رسید از سوی یزدان جبریل گفت کای سلطان گردون آفتاب کن تو این مہمان را مہمان ما این شب اندر مسجدش ماندن روست آگہش فرمود زان راز نہفت تا پسا پا بدزد در گاہ مجید + بہر خوان نعمت پروردگار دمدم از ضعف تن می کردش + آن نشد لکین ز قرصی کامیاب کین چہ دعوت کرد رب دوسر کرد ظاہر حال آن شب سیر گفت کای سردار خیل مرسلین میہم انم را بگو از من پیام زانکہ ہست این دعوت بے مین وفاقہ باشد لعلہ مہمان ما گر کنی فکری درین باشد خطا داد مہمان را بر این معنی خبر کرد شکر لطف و احسان خدا
---	--

خطاب بنس

تو دلا از فداست میرسی سہی نی ترا خوئے و زراق عسیم +	چاشت می خواہی از خوان ہری نی ترا شہ می محبوب کریم
--	--

شاه فرمود ای پسر مضطرب می شو رفت آن سائل بدر بار حسن چون از اینجا یافت اقسام طعا هست در مسجد سیدی جاگزین مستفیضش کن باین فیض کثیر گفت ز شهنشاده عالی مقام گفت سائل من ندانم نام او گفت سائل کام او ذکر خداست گفت شهنشاده که تو گهسته آن فقیریت شاه اولیاست نائب محبوب یزدان آن ولیست نعمت مالطیف بی همتای اوست سائل این تقریر بشنید و بگشت باز در مسجد پاسبان نزد شاه دست بسته گفت یا شیر خدا چون بناد استگی کردم سخن تو ز نور و منم شستی ز خاک حسرو دین شد ازین تقریر شاه	اچسہ خوا ہے بردش بر رو دید بحرفین و نعمت موجزن گفت کای شاہنشاہ گردون مقام میخورد از پارہ نان جوین دستگیر کیاں دستش نکیر کیست آن مسکین و اورا چیت نام گفت شہزادہ بگو از کام او ورد او تسبیح نام کبیرست واقعہ از سلطان این جاگہ مالک و مختار سرکار خداست والد این ابطال علیست این ہمہ فیض کرامتہای اوست پای شہزادہ ببوسید و بگشت بر قدم بہاد و ستار و کلاہ من نبودم واقعہ انجیل ترا عفو نہ ماجرم گستاخی من با امامی سیدی روحی خداک پیش خود بنشانند و شکینش بداد
--	---

روایت

ہست مروی از رواہ راستان یعنی آمد در شبی نزد رسول	مینویسد مخبرے این داستان مہمانے بادل و جان بادل
--	---

بود روزی صائم آن عرش هتتم و خترش ز نوبت جگر بند بول پیش آن شه بر وقت ختم یوم لیک بود آن دم سوا جامی نشیر کای دل و جان بنی و مرضی بود این نان و نمک مقصود من گر خورم من از غذا های لذیذ لیک چون پس از من روز جزا آزودارم که پیش ذوالجلال حاجت من نیست با شیر و شکر جام را برداشت چون ز نوبت زخوا	روز چون بگذشت و آمد وقت شام خست لیسوات اولاد رسول ملح و نان جو پی افطار صوم گفت باز نوبت امام قلع گیر جام شیر امر روز آوردی چسرا نیست شیر از عادت معهود من می توانم یافت اشیاے لذیذ در حساب خود چه گویم با خدا اکل و شربم را نباشد قیل و قال ز نوبت این بر گیر از خوان پدر شد علی بانان جو رطب اللسان
---	---

روایت

راوی صادق روایت می کند بود روزی بادشاه ادلیا جان و دل می داشت سوی حج پاره خشکید که نان جوین سرور آن را از یروندان میگزیید گفت حال فاقه پیش آن ولی پاره نانش چو آمد در نظر گفت با سرور که اسی عبد خدا چرا از صدقه فاقه باشم و بخورم	در همین معنی حکایت می کند ز نیت مسجد به ذکر کبریا خاطرش بیتاب شد تا که ز جوع در دهن انداخت شاه موئین اتفاق سائلی هم در رسید پاره نانه به بخشیدش علی ماند حیران سائل نیکو سیر تو چگونه میخوری زین پاره ها من نخورم خور و این نان جوین
--	--

خواجہ عالم بر آن چن کرد خواب چون دوتہ کردی تو فرش خواب این چنین آرام کی زیبا بود فرش نسبانود دوتہ کردن روا استراحت مبطل این نعمت است	صبحدم فرمود بر حنادم عتاب شد کمی زود در عبادات حناد این خلاف رسم و راه مابود کان خلل نارد بہ ذکر کبریا نعمت طاعت مفیض رحمت است
خطاب نفیس	
غافلانہ سے ازین معنی شد فرش قالین باتومی باشد رفیق الفت ایمان و آزر محبت است خاتم زین چہ در کار آیدت سامعی باطنی صانع بین مصطفیٰ را بود جبر و پستین گر بفرمودی رسول کردگار پس قضا تھا کہ می کرد اختیار تو ز رسم انبیا چون عنان فلہ کوششی در دولت عقبی اکبر پاک شو از لذت شیر و برنج ترک لذات جهان امر و است	چون برخت خویش مست بخود میگذاری عسر در خواب غریق وز خدا مصطفیٰ شریعت کجاست جوشن سیمین کجای شایدت دیدہ بکشاوبہ انصاف بی بین با وجود شایہ دینا و دین ز رشیدی کوه و زمرد سبزہ ار بود رسم الفت پروردگار غافل این نیست رسم عاتق ناو خوش از نعمت دنیا مکن طائر جان را مدہ در دام رنج شیوہ سردار خیل اولیاست
روایت	
مرتضیٰ را بود این عبادت مدام غیر این بالذاتی العنت نداشت	گزینک سیب و نمان جو بہ کام وز غذای دیگری رعبت نداشت

ساق و ساقی عدو جهان است می نماید طعم سلامت خراب این حلاوت از شباغت پاک نیست نان و حلوی هم نه بالای خوان کی بزیر طبل بوم آید بشهره نان و حلوی سر بسر مکرور است لبین دلو ز مستق و شه و شکر اندر آن یک نفع باشد صد خلل نمخی انواع شیرینی تراست اقتضای کن یک خبز جوین لذت نان و نمک در کام دار تا شوی از جام کوثر بحسریاب در فلک از رخت قائم بند بند چادر زرین و تاج زر میخواه در کلبه خشت اولی بود رسم مقبول اسام انبیاست	ضوء عشرت طلعت ایمان است ناو فرش این کباب و این شراب خالی این قند و نبات از باک نیست من و سلوی گونیای در جهان چون همانا بد عالم در نظر بند من و سلوی فیض خلاق علاست برزبان پسند هر شام و صبح کان نیز فزاید ترا ذوق عسل هر حلوی طعم بیدینی تراست گر تو خواهی نعمت خلد برین از حلاوتها زبان ناکام دار ترک کن بزم دبت و جام و شراب حاجت اگر باشد پسند خزلباس پوشتین دیگر خواه مسنه و قالین محبانیا بود زانکه این طرز رسول کبریاست
--	---

روایت

داشت با خود یک ردای پشمین شب بران می بود و می فرمود خواب می کشید از لطف بالائے بدن خادمی بنهاد چادر او و تو	راوی گوید که آن سلطان دین روزی پوشید او را آنجناب نصف آن میکرد فرش زیر تن اتفاقا و ششی از رسم نو
---	--

اولاً از هستی خود در شناس
 در وجود خویش بنگر چستی
 فی ثبوت عقل مے باید به تو یاب
 تو بخود خود را چه میدانی بگو
 جوهر جسم تو نور پاک نیست
 اصل تو از چار ممکن شد بهم
 پس چه در خست عدم آسوده
 بنگر این اعمال و الطوار تعجیب
 مایه را بانگ از راس نهاده
 عقل در خود گیر صاحب هوش بشنا
 جرعه از جام محبت نوش کن
 پاک شو از فکر و مینای دنی
 بر اساس بر لباس خوش مناس
 شان بهر دم بهر سحرش
 رو ممکن باشک و عود و عفرن
 کی زبانت را دهم نفعی حلیل
 فکر معجون و طلا نارد و سلاخ
 ناز و یاد قوت و فرحت چه سود
 ترک کن عشق حسنیان جهان
 بقلا می حسن محبوبان مشد
 این بخت مخمل کجایم بادیست

پس نخل این معانی بشناس
 گیتی ای خیره باطن کیسے یاب
 فی تمیز نوع و جنس اید به تو
 گرنیدانی به نادانے مسکو
 جز آب و نار و باد و خاک نیست
 حاصلش اول عدم آخر حکم
 دعوی هستی چه رسد به نمودگان
 آنچه تو هستی سزاوار تعجیب
 عمر باقی را بنادانے مده
 مصلحت کیش و مواظبت کوشش
 پندار باب سیر را کوش کن
 جان مده بر دولت و کبر و نبی
 قاتم سنجاب زیب تن مساف
 سرمه غفلت بچشم اندر کشش
 دل منه بر بوی عطرد و رنگ پان
 فلفل و شنیز و هیل و نار حیل
 کان و فور باه کی باشد مباح
 زشتیاق و جلسه خلوت چه سود
 جان مده بر محبت حسنیان جهان
 مائل زلف و رخ خوبان مشو
 این می و مینا چه در کار اید

پس زترین العابدین پاکذات جمله خاصان جناب داورند هر یکی صاحب کرم صاحب جلال این احمد را چه گویم اقتدار هر یکی مقبول رب العالمین حب ایشان حب محبوب خداست هر که با آنها بدارد از محاط به هر که باشد دشمن شان دشمنم	اما امام محمدی عالی صفات جلوه بخش مسند پیبر اند مجمع انواع او صاف و کمال شدی کی با دیگرے عالی وقار منه صلواته علیهم اجمعین بعض ایشان بغض شاه انبیاست و سعتی گیر دران راه صراط ساعتی نگذاروش نارجم
---	--

خطاب بنفس متضمن ندمت جاسه و ریاست

بان دلا بس خستم کن موح و ثنا هر بنی مویت سالن گری بود این بودشایان نشان تو کجا بند خدا محمد خدا گفتن محال در همین روز جستجوی باید است بوش در گیر و سخن سازی مکن گر تو سازی تا ابد این قیل و قال نقطه را هم گزنی غم بسان چون به تشدید سخن حق بن گئی غمم با جزمت و مرین کار تو نیست باش و در خود ساعتی متکری مکن	تو چه سازی این عناوین من محمد و نعت و موح مشکلی بود آن کجا و این زبان تو کجا در وصف این اسفتن محال خوردن حلوائے بروی باید است بی تامل نغمه پرداز می مکن کی بیابی نفی از تلافی مقال نون نفی اندر اول پیش جان زمن این روز بر مطلق گئی کین اولوا العزمی سزاوار نیست از امور ات و اگر ذکرے مکن
--	--

سرور بر جن و هر انس ملک مرجا این آخر و این اوش افضل عیسی العبد اولین اشرف ایوب در صبر و صفا ضیفم در گاه حنلاق ازل هر کجا یک حمله مثل شیر کرد دشمنان را فرقه در غلبه در صف خندق چه نمود و چه کرد باعث افزایش دین حرب اوست تو تش را کی شناسد هیچ کس ربع مسکون پر فضیلت داد اوست الحق ان سردار خیل اولیاست کاشف هر رمز و ایما می عسید واقف احکام حکم آرای کن نیت او از احمد مرسل جدا الفت شیر خدا اندر جهان	حکمران هفت عرص و نه ملک مولدش کعبه و مسجد منقش فخر آدم در خور نان جوین فخر موسی در صفت رزم عشنا رستم میدان صفین و جل جلاله شجاعان دیلان را زیر کرد سرکشان کفر را سرور و فکند قلعه خیبر چه سان بود و چه کرد افضل طاعات عالم ضرب اوست در جهان ناشی به الهی است عدل و احسان و کرم مقاد اوست جمله اصحاب بنی را پیشوست جامع آیات قرآن مجید مالک اقلیم اسرار لدن گفت او را نفس پیغمبر خدا هست و واجب بر کمان بر جهان
--	--

در مبحث حضرت اهلبار

بعد حیدر حضرت خیر لیا نجم سنوات بنی آدم بود بعد از محمد اشیر عالی مقام بعد آن شبیر سلطان برین	شده العین رسول کبریا فخریم سارا و مسم مریم بود جانشین نائب خیر الانام فدی راه رضا که ذوالمنن
---	--

در رسد محبوب خود پیش حبیب منزل مقصود شد خود در و نما لا مکان را حلیه از نورش فرو حاملان عرش و کرسی صف بصف انبیاء اس چو پیش و پیش وزن و زوش خلد را جاده و شتم شد گروه مرسلان را پیشوا جمله نعمتها یزدان را بدید شرقی از وصل عاشق در گرفت غیر او در خلق بتاییش که شد همچو آن باشد که صاحب صولتی گر بود هم شان او حیدر بود جانشین و نایب داماد اوست	زانکه باشد عشق را جذب غریب همچو آن شد روان بی رهنا سر کشید از قدسیان صورت درود بر نهادند از دو جانب سر بکفت حوریان محو جمال نفسش عرش بر تختش ناز و غم اعتراف نمودم بحکم کبریا هشت حسد و حور و غلمان ابدا حشمت و اجلال بالا تر گرفت بر سر عرش علایش که شد مرجان خوش نعمتی خوش دولتی چون کسی بار هفتش هم بود کان اخی صادق عنبر او اوست
---	---

منقبت غازی غیر منار یعنی جناب حیدر کرار

مصطفی اشهر علوم و دین است مرشد روح الامین نامش بود منظر اسرار رب لم یزل انبیاء اولیاء مقتدر است مخلکند بوستان شرع دین افتخار مهر نبی ز و ج نول	بعد احمد از همه بهتر علم است اقتدای دو جهان کاش بود ذات پاکش منبع علم و عمل مرتضی هر رستگار است قاطع اصل عناد و کفر و کین والدیجا سبطین رسول
---	---

در شب معراج نعمتها که دید
 آن رسید آنجا که عقل آگاه نشد
 گوهر عیسی بود گرد من شتاب
 کان نگفت طائر ادراک را
 آن شب فروغ که شد سری غریب
 این طرف تملیل و تسبیح و مناز
 این طرف عشقی زد که نام حق
 این طرف دل از غم گرفت نگار
 این طرف شوق وصال یار پیش
 چون ز حد بگشت عشق جاسنین
 قدسیا را بالباس و روحی من
 باغ رضوان را بهشان محترم
 رونق افروزد و رنگ تان داد
 باز شد فرمان بگردن این
 بر زمین چون یافت اجلال نرعل
 بعد ترشیل سلام از سوی رب
 نه استماع مرده و حسل اله
 جلوه کرد آنکه بپشت آن برق
 مدرکی کی یافت ز نقش و نشان
 متریل سده چو طلی نسود شاه
 گویندش در سبدمی غیر از حد

عیسرا و بر عالم بالا که دید
 چشم موسی را الضیاب ان رنه نشد
 نیست بایر برق بر آتش هم کاب
 چار منزل تاخت نه افلاک را
 چون شب و صبحی بجمود و صیب
 آن طرف محو جاشین بی نیاز
 آن طرف شوق محسوس کام حق
 آن طرف نقشی ز سوی این نگار
 آن طرف ذوق خیال یار خویش
 کرد غم وصل رب مشرقین
 عرش و کرسی را رنگ و بو خوش
 حور و عسلان را بخت ششم
 لامکان را جلوه بی اندازد دما
 تا براتی بر دوازده بند برین
 بود زیب سجده اقصی رسول
 داد سرور را نویدی زین طلب
 رفت از خود سید عالم پناه
 چون خیال آمد برون از نه رواق
 جز نشانی کان مناسیر کمیشان
 عقل را هم گشت خونی شد راه
 حاجت را بهر حیر و آرد در سنا

بعد فصلی کی بود فصل دو قوس فصل را با جنس قرب با هرست کی نصیب کس شد آن قرب قریب کامل مستعمل فی کل حال سید السادات خیر المرسلین انہ فیہم کبر فی البجوم یہ لیس لے علم بانے ذوات جند این حشمت و اقبال او خادم درگاه او جن و بشر زلف مشکینش دل او زیر جهان حودیان مست می دیدار او روضه رضوان عشقش باغ باغ ہم نیم و ہم شمیم و ہم بہا ہم فی و ہم لموطی شکر مقال ہم زبان بلبلان نغمہ ساز ہم شجر ہم کوثر و ہم ظل و نور عرش و فرش و حش و طیر و انس و جان ہم بذات خاص بہ العالمین میر سانداز در و دواز سلام زانکہ شد عرش سہلی جہای او	زانکہ قصی نیست در اصل قوس فصل تمیزش کہ فصل ظاہرست پس خیل انبا عیسہ از صلب بارک اسد این مراتب این جلال شانی المرضی تنقیح المنزین نورہ فی الالبان نور المعلوم کی نویسم شرح انضالات مرحب این صولت و اجلال او تابع فرمان او شمس و قمر عاشق او ہم کمان و ہم مہمان تسلیان محور رخ و رخسار او گل ز فیض لکنتش نازک و داغ ہم گل و ہم غنچہ و ہم برگ و با ہم دبور و ہم صبح و ہم شمال ہم لسان قریان خوش طرا ہم ملک ہم قصر و ہم علمان و حو ہم فلک ہم سدرہ و ہم لامکان ہم مہ و ہم ماہی و گا و زمین جملہ ہدیہ بہر آن خیر الانام کس نباشد در جہان ہمتای او
--	--

باعث تگوبین از صحن آسمان	وجه تزیین امور کن فکان
هم بنی و هم بشیر و هم ندید	هم یتیم و هم امیر و هم پیر
هم هم و هم سلیم و هم کیم	هم نسیم و هم حبیب و هم ویم
مبشع اقصا ال و اگر ارم خدا	مورد آیات و احکام خدا
ماهر سر خداوند جلیل	مالک تسنیم و حنل و سلیل
خاتم مهر نبوت پشت او	قاطع جبرم قمر انشت او
دست پاکش دستگیر منین	چشم لطفش حمته للعالمین
و امن فیضان او بحر عطا	سایه دامن او دایره سخا
مشرق او زینت ده تاج و کلاه	سینه اش آینه علم اله
کاکل مشکین او عنبر قتان	سنبلی از گلشن باغ جهان
آن دمان تنگ و آن نازک قن	جز کلام حق نفوس سخن
آن لب شیرین و آن ذوق تعال	یوسف مصری از و شر مندره حال
آن در و ندان او پر زرق و برق	برق زبان در سوزم آرزوم غرق
آن قد و آن قامت زیبابی او	بقعه نوری ز سر تا پای او
هست آن سرتاج چرخ چرخ پی	جلوه بخش مسند پیغمبر
نعت پاکش بنده خواند محال	قدرا و کس خجسته دادند محال
کوهر اوصاف او صفتن محال	در صفات او سخن گفتن محال
اندامه این جمال و این جمیل	عاشق و عشق ای او رب جلیل
آن خدا نبود ولی نور خدا	نور کی باشد ز ذات حق جدا
فصل نپیاریم چون در وصف و تا	نسبت خاص است و ذات و صفا
نور چون بودست از حبش و رب	قرب فضل امدیه محبوب و حبیب

داغ سیاهای سیه فالم بشو از شمار غفلتم هشتیار کن از غنا و مقم بزم مجازیه کن ز سوز حشر پراندیشم ام در خشم هر زلف مجوسم مکن از می و ساقی بنفشه اعار من غیر خود شمار خنی در دلیلم فی مرا عشق دگر در پیش کن احتیاج دولت و کجتم مسده آز و دارم که خوب ساری کنم گریه زین کلفت شعار من بود کم نکرد و ناله جاسگاه من سرتانم از تپ سوز درون والد نیم را بخلق آباد دارم منکه گفتم این دو حرف التماس	ز آب رحمت فسر دعا عالم بشو محو خواب مستیم بیدار کن مورد طعن مجسمانم ساز بر فکن از دست جام و شیشه ام بابتان خلق مانوسم مکن کار ساز تو بکن این کار من کن ز حسن ما سوار خجیده ام عاشق زار صیب خویش کن بر خشم آل بنی رخسار مده در همین غم باشم و زاری کنم ما تم شبیر کار من بود بگذرد از چرخ تیره آه من دمدم ریز در چشم اشک خون مومنان را در د عالم شاد دار انت فخر و محیب للعا
---	--

نعت سرور کائنات

بعد حمد خالق ارض و سما مصطفی اسرار خیل انبیاست موجب دستشیر دین خدا مجمع خلق و کرم عادات او کس نباشد غیر او مطلوب حق	واجب آمدنعت محبوب خدا مصطفی اتاج سر عرش علالت مرسل احکام و آئین خدا منظومه انوار رحمت ذات او هم صیب حق و هم محبوب حق
--	---

سید سجاد زین العابدین	بهر ترویج امام منتضین
حضرت باقر امام پاکدانت	بهر ترویج شه عالی صفات
جعفر صادق امام باکرم	بهر ترویج گل باغ هم
موسی کاظم در درج حنا	بهر ترویج همه برج عطا
دستگیر یکسان موسی رضا	بهر ترویج همه دوسرا
واقف اسرار مخفی و جل	بهر ترویج تقی متقی
رهبر ایمان نفی دین پناه	بهر ترویج امام عرش چاه
مقتدای جملة انسان و پر	بهر ترویج جناب عسکری
مهدی بادی اسام دو جهان	بهر ترویج شکر کون مکان
حامی دین هدام ظلم و زل	باعث تزلزل ایمان و عمل
بهر ترویج نفوس اولیا	بهر ترویج گروه انبیا
ناصران هم علی و هم تول	بهر روح جملة اصحاب سوا
جان نثاران اسام مشرقین	بهر ترویج جوانان حسین
گشتگانی قتل کرب و بلا	تشنگان همه صبر و ولا
از غم دنیا دلم آزاد کن	کشور قلب همه آباد کن
وزانوی خود نسو شوم ساز	ز بتلای عشق رو پوشم ساز
جلوه در چشم مجوری بخش	اندر غم را از دین نوری بخش
با نگاه هم صورت دلکش بیا	در مشام از شمیم خوش بیا
حفظ کن طبع من از کبر و عن	بر فغن از دهم من فخر مجور
ده متاع لطف و کم گوی مرا	لطف فرما حسن خوشنوی مرا
ز نگار زانینه من دور کن	بالطمع از انجلی از نور کن

گوشش مار ادا ده سخته عجیب شمش مار ادا ده نمود س از دو سو نه ذکر خود در صوت ماند استخه گرزبان باشد بن هر موی ما وصف تو صرف از تو زیبا و بیاست من باوصاف تو حیرانم بس گرچه فکری میمنه ایم و بهم نعمه بی لطف باشد شور من من ندارم اندرین تاب مقال نعمتی اهل جهان را یسدهی	بشنود از هر سر بید و هر قریب می شناسد حق و باطل را از بوی قلب مارا کعبه خود ساختی شکر تو نبود ادا از سوی ما بنده را تاب تنای تو کجاست خود چه بنگارم چه پرسم از کسی برق اجلال تو می سوزد بسم بید لرزان ست کلک زور من لیک بنام کنون عرصه خیال هم گدازم شهنشاه را یسدهی
--	--

مناجات

خالق بخشنده عالم توئی این حکیم از در داناان هر دم ست بنگر این تکلیف و رنگ زرد من در دمن کان فکری پایان بود من اسیر فکر و عصبانم به بین از من سکین معاصی عفو کن بهر ترویج رسول مجتبی بهر ترویج پتول محترم بهر ترویج اسام ذوالکرام بهر ترویج پیشدادی کرام	واقف و داننده عالم توئی بنده بچاره مجوس غم ست جر تو کس نبود طبیب درد من لطف تو آن درد را درمان بود سوز قلب و کابوش جانم به بین عفو کن اجرام عاصی عفو کن بهر ترویج عسلی مرتضی راحت جان بنی محترم کشته سم شبر عالی مقام حضرت شبیر سبط مصطفی
---	---

در همه رنگی جسد نهاده
در یکی دگر است باشدنی شک
منقذ و یا ممتنع هر دو بود
بوز گل آید به از مشک خست
این همه از همه نوع مردم است
میکنایم چون زمین حق شناس
می شناسم کین متاع جز و و کل
قالمش باشند به رویا
کان همه مقبول در گاه تواند
از بعضی تا شاه حتم المرسلین
و به عندهی کو پشت خال ما
ماسگان کوئی دینایم بس
لب چه چنانیم در آلاکے تو
هان طیلی زان نه مثل شن و سد
فیض تو چون می بود با ما رفیق
هر چه از لطف تو ایسای بود
چرخ گو بر شمس ناز و عنده
با وجود این نعیم لایق
از پی آرایش اعمال ما
عقل ما را بهمتی کرد عطا
چشم ما را جلوه ها منزود

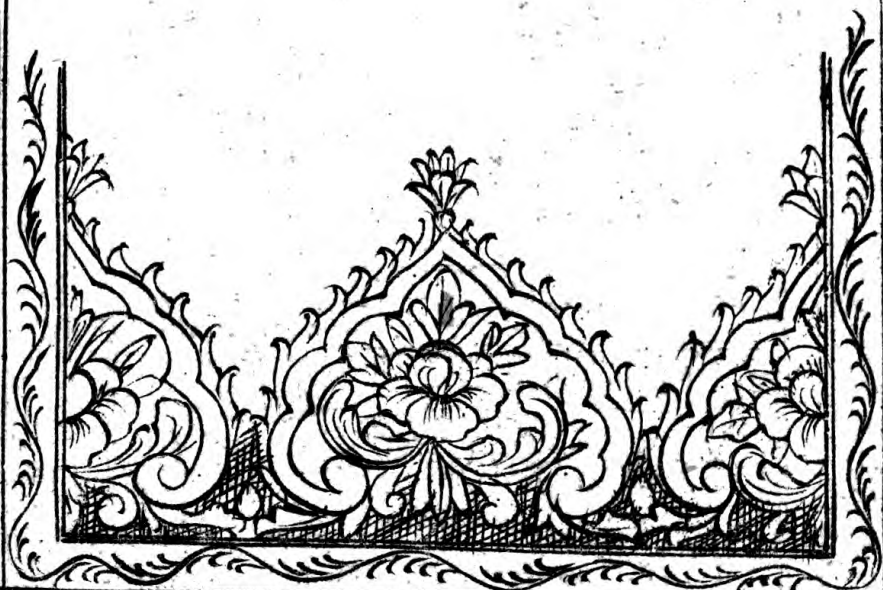
عدل و خلف اندر من احش و اد
از مرکب و ربیط اید سیک
در اثر یک رنگ برگ و بر بود
تلخ را کردی بر شیرین عطا
عقل انسان اندرین معنی گم است
سر این نعیم بغیر از التباس
شد میا بهر ارواح رمل
انیا و اولیا و اوصیا
بندگان سالک راه تواند
منک صلوات علیهم اجمعین
کان بود بهر تن ناپاک ما
مانید انیم رزمیش و پس
مرحبا این رود نعمت های تو
شد نصیب ما آن ارواح قدس
قطره باشد از ان بحر عمیق
قطره نبود بلکه دریای بود
خاک می نازد بختن دره های
میکنی با ما مدد و هار مدد
ا بنیاد او دے بحفظ حال ما
کان نیکو در است از راه خطا
حسن خود بے آینه بنمود

شرح کی سازیم آیین ترا
 جنس معدن جنس حیوان و نبات
 بندوبست این همه امر جلیل
 اشرف الاجناس لغز آدمی است
 مشقت خاک که راه صولت داده
 صبر و علم و حلم و عقل و جود و جا
 خطا و بصیر و سمع و لمس و ذوق و شم
 راحت و آذایش و عیش و نشاط
 چشم و گوش و دست و پا و جسم و جان
 جنس معدن هم ز نعمت دور نیست
 چون کشد سرش بر حرمان کوه
 کوه گر نازد به غسل لاله و شش
 باز در خاک چون نازان شود
 چون شود زو پیچ مر جان و نیم
 این همه افضال تست اندر و جنس
 من سرایم تا کجا ذات ترا
 عقل انسان کو که زدن ما هر شود
 گاه را بر کوه هم فوسق بود
 هر چو زبان منظمه انوار است
 هر گلی با حکمت پیچون بود
 فیض کهنهت جلوه نمیدارد

فقره سه شکر گوین ترا
 نکته زرقیت اندر کائنات
 ستارم و منق خلق را باشد دلیل
 بهر این مخلوق خلق عالمی است
 چند نعمت چند دولت داده
 و هم و فهم و فکر و درک و رسم و راه
 جوش و جوش و ناز و نوش و کیف و کم
 فرحت و آسایش و بسط و بباط
 مسند و تاج و کلاه و خنر و شان
 سنگ از رنگ دول معذوریت
 خنده را علی بود دندان کوه
 ترقش سازد ز رنگ سبزه و شش
 از خرف الماس رشک آکن شود
 از صدق عویش و صد دیتیم
 واقع این نکته باشد جن و انس
 نعمت جنس نباتات ترا
 سر مکتوم تو که طنا هر شود
 فرد فردش را جدا از دنی بود
 هر ورق زو مخزن اسرار است
 واقع امراض گوناگون بود
 هر برد و طلب و پس ایازد

نعمت من شد که شد صوت دل
 وسعت قصر تو کی پیود سن
 منزل پر خار و خنجر افتاده کام
 در پنهان ره نثار و پای سخت
 اگر کند خاور و درین دریا عبور
 من نه خورشیدم نه خضر منم
 فی ملبای که راهی طے کنم
 نعمت من ناله زار است و بس
 لیک این غوغای بی هنگام من
 من نمی نازم بعقل و وهم خویش
 زین تجلیها خوشا ادراک من
 اهل معنی خامها فرسوده اند
 کن تو یارب از من زار و ملول
 رفعت شان ترا حدی کجاست
 چون بنای دو جهان بناده
 هفت قلزم در خم پیوسته
 این شایسته این چه فیض ستاین
 مادر اسرار تو حیرانیم
 نیست کس مثل تو بی همتا توئی
 عینا مستنده فی ماسواک
 عقل را با جوهری دادی وجود

نظم نامزدون شناسم این غزل
 قفل اسرار ترا نکشود کس
 دفتر و خار و ملاحسته کام
 دست کس نشد بشاخ این دخت
 قطره ساز و نثار غنور
 کی بود محکم برین معنی و لم
 فی مرادستی که شامخی پی کنم
 قیل و قال حرف بیکار است پس
 هست چون آب حیات از جام من
 نکته درینم بقدر فهم خویش
 نافه مشک ست مشیت خاک من
 گوی سمیت یکدگر بر بوده اند
 برگ سبزی همچو گلده ستیول
 بحر فیضان ترا حدی کجاست
 غیر آب کن نه آبش داده
 چار عنصر رهبتاری بسته
 واجب و ممکن نمود از یک جو
 راز امر تو نمیدانیم بس
 چون دلیل قاطع رمزد و لرز
 ربهنا معبود نار و حی فنداک
 در نمودی زاب و آب در زود



بسم الله الرحمن الرحيم

ایسا المنظوم فی ادھاسنا	ایسا المکتوم فی افھاسنا
ایسا المقروء فی الاذن اسمع	ایسا المبطلون فی العین للسمع
ایسا المفہوم من شی ترکا	ایسا المحفوظ فی حفظ الورکا
ایسا الموجود من عین الدلیل	ایسا المثبت بالنض الجلیل
ایسا المنشور فی عبادتنا	ایسا المنظوم فی مرآتنا
چون کشایم پردہ راز ترا	کوسری انجام دخت از ترا
پامبیل سخت فرودم چہ شد	فکر باہر حین فرودم چہ شد
جوہر نعل ترا نشناختم	چشم جان را چشمہ خون ساختم
ماہی دیم ہنوز آتش ز جوع	نخت دل دادم بیلان جوع
جستجوی پیک اورا کم کجا	الحق این غرم کجا حب کم کجا
مجاہدین خروش داین سروش	جوش متن سودا و سودا و خروش

Musunn-e Subraheel

موسن ہر کرمی سلسلہ معانی بنی بنی میں ظاہر ہوتا ہے

تین طرح کے ہیں: پہلے صاف صاف، دوسرے مٹا دیا، تیسرے مٹا دیا



بقیہ فوائد و حواشی مطابقت کے ساتھ سلسلہ صاف صاف و مٹا دیا کے لئے

مطبوعہ مکتبہ شمس پور لاہور و اشرفیہ لاہور

Salsabil.

49 C 167

~~49 C 21~~

Indian Institute, Oxford.

The Lucknow Sparks Library.

Presented

by

Munshi Abdul Kishore.



